

ماه گاه و گاه  
په کم په وچه

۳ ۴

معرفی برندگان مسابقه‌ی  
«برای دل دوچرخه»

با دوچرخه برای  
دل دوچرخه

۶ تا ۹



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال نوزدهم، شماره‌ی ۸ الکترونیک، پنج‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۸، ۴ رمضان ۱۴۴۰، ۹ مه ۲۰۱۹



مسجد جامع دهلی نو، عکس: برهان کینو/کتی امیج

## رکعت آخر

در عمق نگاه‌ها کلامی پنهان  
در رتبه‌ی افتاده مقامی پنهان  
پایان نیایش است «آغاز عروج»  
در رکعت آخرش سلامی پنهان

مهسا حیدری  
خبرنگار افتخاری از فریدون شهر

## دعا

دعا می‌کنم دعوت‌م کنی  
هر بار  
دل‌داری کی‌وترانت  
نصیبم می‌شود.

نسترن اعجازی از تهران



نوعی نان شیرمال که اصالتاً پاکستانی است و به نام «نان» مشهور است. در ماه مبارک رمضان این نان مشتریان بیشتری در هند و پاکستان دارد



ویژه برنامه‌های ماه مبارک رمضان

# شهر، شب تا سحر بیدار است!

همدلی و کمک به دیگران، شب‌های قدر و محافل انس با قرآن برگزار می‌شود.

## رمضان در میلاد

برج میلاد و بسیاری از بوستان‌های شهر در روزهای ماه مبارک رمضان فعالیت‌های متنوعی اجرا می‌کنند.

ابوالفضل رفیع، مدیر کل فرهنگی شهرداری تهران در مورد برنامه‌های ماه مبارک رمضان در برج میلاد می‌گوید: «برپایی استیج در گذرگاه میلاد با رویکرد اجرای برنامه‌های فرهنگی، مذهبی، تشکیل کارگاه‌های هنری قرآنی، برپایی غرفه‌های متنوع در حوزه‌ی شیرینی، بازی و سرگرمی با رویکرد نشاط اجتماعی، دایر شدن غرفه‌های سوغات، صنایع دستی و... با رویکرد آشنایی مردم با سوغات و صنایع دستی استان‌ها، برپایی نماز جماعت و استیج با موضوعات دینی و مذهبی و فرهنگی، استقرار کانترهای تبلیغاتی در فضای جشنواره با هدف معرفی محصولات ایرانی، بازدید ایتم از برج و دلفیناریوم، برپایی شب شعر، استهلال ماه با همکاری ستاد استهلال دفتر معظم رهبری طبق روال گذشته، برپایی آئین سنتی گلاب‌گیری، برپایی جشن ولادت امام حسن مجتبی‌ع و رصد اجرام آسمانی برای علاقه‌مندان از فعالیت‌های مجموعه‌ی برج میلاد برای ماه مبارک رمضان است.»

## «باغ رمضان» در بوستان آب و آتش

هم‌زمان با فرارسیدن ماه مبارک رمضان پنجمین جشنواره‌ی «باغ رمضان» با هدف هم‌دردی و کمک‌رسانی به هموطنان آسیب‌دیده از سیل، از ۱۶ اردیبهشت آغاز شده که تا ۱۷ خرداد ادامه دارد. این جشنواره در منطقه‌ی فرهنگی و گردشگری عباس‌آباد برگزار می‌شود.



تا ۱۵ خرداد در مناطق ۲۲گانه‌ی شهر تهران به اجرا درمی‌آید. «قرار بندگی» عنوان کرسی‌های تلاوت قرآنی است که در ایستگاه‌های منتخب مترو با حضور قاریان نوجوان برپا می‌شود. رییس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران می‌گوید: «کارگاه‌های قصه‌گویی و تصویرسازی قصه‌های قرآنی با عنوان «روزهای روشن» ویژه‌ی کودکان و نوجوانان از ۱۵ اردیبهشت تا ۱۵ خرداد در فرهنگ‌سرای ارسباران تشکیل می‌شود. «تصویر بندگی» نیز، عنوان پویش عکس و فیلمی است که با موضوع حضور کودکان و نوجوانان در کنار سفره‌های افطاری ساده، نماز جماعت،

شهرداری تهران، درباره‌ی برنامه‌های این سازمان برای کودکان و نوجوانان می‌گوید: «ماه مهمانی خدا، فرصت مغتنمی برای شکل‌دهی شخصیت کودکان و نوجوانان است، به همین منظور ویژه‌برنامه‌ی «راز انسان» با توضیح تأثیر عبادت بر اعضای بدن در هیومن پارک برگزار می‌شود. هم‌چنین برنامه‌ی «سحرخیزان کوچک» برای تقدیر از روزه‌اولی‌های شهر تهران، ۳۰ اردیبهشت هم‌زمان با شب میلاد امام حسن مجتبی‌ع در پردیس تئاتر تهران برگزار می‌شود.» به گفته‌ی اوحدی: «چهارمین جشنواره‌ی بچه‌های محراب، مسابقه‌ی مکتوبی و موزنی ویژه‌ی پسران نوجوان ۱۲ تا ۱۶ ساله هم از ۱۵ اردیبهشت

تازه‌وارد ماه مبارک رمضان شده‌ایم و این شب‌ها، شهر برنامه‌های گوناگونی تدارک دیده است. در این‌جا به برخی از این فعالیت‌ها نگاهی می‌اندازیم.

## نمایشگاه قرآن کریم

بیست و هفتمین نمایشگاه بین‌المللی قرآن کریم، از پس فردا ۲۱ اردیبهشت تا سوم خرداد در مصلا‌ی امام خمینی برگزار می‌شود. مثل سال‌های گذشته، این نمایشگاه با فعالیت‌های گوناگون در بخش‌های هنری، فرهنگی، کودک و نوجوان و... پذیرای شهروندان است. برای دریافت اطلاعات بیشتر از نمایشگاه می‌توانید به پایگاه اطلاع‌رسانی نمایشگاه قرآن به نشانی [iqfa.ir](http://iqfa.ir) مراجعه کنید.

## باغ کتاب در ماه رمضان

باغ کتاب تهران هم برنامه‌های ویژه‌ای برای ماه مبارک رمضان در نظر گرفته است. شما می‌توانید در ماه مبارک رمضان از شب تا سحر در باغ کتاب تهران بمانید. مرکز علم، بخش‌های سرگرمی و هم‌چنین فروشگاه کودک و نوجوان باغ کتاب تهران در ماه مبارک رمضان از ساعت ۱۰ تا ۲۲ دایر است. هم‌چنین میزهای پژوهش این مجموعه تا ساعت ۳ بامداد، پذیرای بازدیدکنندگان خواهند بود. گفتنی است مراکز عرضه‌ی مواد خوراکی در مجموعه‌ی باغ کتاب تهران هم از افطار تا سحر باز هستند.

## سازمان فرهنگی هنری شهرداری میزبان کودکان و نوجوانان

سعید اوحدی، رییس سازمان فرهنگی هنری

## ویژه برنامه‌ی روز جهانی نجوم

# ضیافت آسمان در هفته‌ی نجوم

نجوم را متناسب با شعار جهانی «۱۰۰ سال زیر یک آسمان» هماهنگ با اتحادیه‌ی بین‌المللی نجوم (IAU) و روز جهانی نجوم را با توجه به تقارن آن با ماه مبارک رمضان، با شعار «آسمان، ضیافت بدون مرز» در کنار شهروندان جشن می‌گیرد. او درباره‌ی سخنرانان این برنامه توضیح می‌دهد: «کاظم کوکرم (منجم و مدرس نجوم) با موضوع «چرا میلیاردها دلار خرج اکتشافات علمی می‌کنند؟» اولین سخنران این برنامه است و دومین سخنران یاشار بهمند (منجم آماتور و استاد حوزه‌ی المپیاد) است که با موضوع «آخرین داده‌ها از سیاه‌چاله» سخنرانی خود را ارائه می‌کند.» چیدری می‌گوید: «در کنار برپایی نشست‌های علمی، کارگاه آزمایش‌های

در آستانه‌ی روز جهانی نجوم هستیم. چیزی درباره‌ی این روز می‌دانی؟ هر سال یکی از روزهای ۱۵ آوریل تا ۱۵ می که ماه در وضعیت تربیع اول است، به‌عنوان روز جهانی نجوم انتخاب می‌شود. امسال ۱۰ می مصادف با ۲۰ اردیبهشت (فردا) به‌عنوان روز جهانی نجوم برگزیده شده است. در این روز، ماه در روز و شب در ارتفاع مناسبی قابل رصد است. به همین مناسبت، فردا جمعه، ۲۰ اردیبهشت ۹۸، ویژه‌برنامه‌ی روز جهانی نجوم در مرکز علوم و ستاره‌شناسی تهران برگزار می‌شود. امیرحسین چیدری، مدیر مرکز علوم و ستاره‌شناسی تهران با اعلام این خبر می‌گوید: «امسال مرکز علوم و ستاره‌شناسی تهران، هفته‌ی جهانی



تجربش، میدان قدس، خیابان دزاشیب، خیابان عمار، کوی شهید صالحی، پلاک ۲۲ مراجعه کنید. برای دریافت اطلاعات بیشتر هم می‌توانید با شماره تلفن‌های ۰۲۷۰۱۲۶۵۷ و ۰۲۷۰۱۲۶۵۷ تماس بگیرید و یا به سایت [www.sactehran.ir](http://www.sactehran.ir) و اینستاگرام مرکز [sactehran](https://www.instagram.com/sactehran) مراجعه کنید.

آسمان شب، می‌توانند در این برنامه شرکت کنند. این برنامه، از ساعت ۱۶ و ۳۰ دقیقه تا ساعت ۲۱ با حضور اساتید، منجمان آماتور و علاقه‌مندان به نجوم در تالار کهکشان مرکز علوم برگزار می‌شود. برای حضور در این برنامه می‌توانید به مرکز علوم و ستاره‌شناسی تهران

فیزیک و زیست‌شناسی توسط حسن باقری، بهناز اکبرنواز و ماه‌منظر در کارگاه آموزشی مرکز تشکیل می‌شود. به گفته‌ی چیدری «تجلیل از پیشکسوتان علوم، برگزاری مسابقه و رصد آسمان شب از دیگر برنامه‌های روز جهانی نجوم است.» همه‌ی علاقه‌مندان به نجوم و اسرار

## هم‌شهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر،

نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی توج،

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم، دوچرخه)

تلفن: ۰۲۳۱۰۰۲۳۰۳

**آتلیه:** گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)، و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵  
نمبر: ۰۲۳۵۹۱۲۳۰  
پست الکترونیک: [docharkkeh@hamshahri.org](mailto:docharkkeh@hamshahri.org)

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

[docharkkeh\\_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)

[www.hamshahronline.ir/service/children](http://www.hamshahronline.ir/service/children)

**سردبیر:** مناف یحیی‌پور

**تحریریه:** شیوا حریری (چشمه‌ها)، فریبا خانی

(خبر و ایستگاه)، نفیسه مجیدی‌زاده (داماسنج)،

حدیث لزرغلامی (خانه‌ی فیروزه‌ای)، علی مولوی

(شهر رنگ و چرخ‌فلک)، آیداد ابوترابی (راه‌انداز)

و چرخ‌سبز)، محمد سرابی (کافه‌دوچرخه)،

حسین تولایی (شعر)، شادی خوشکار (داستان

نوجوان)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، نیلوفر نیک‌بنیاد و یاسمن رضائیان



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری،

ویژه‌ی نوجوانان

سال نوزدهم، شماره‌ی ۸ الکترونیک

پنج‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مه‌ران کرمی



زندگی مسلمانان در فاصله‌ی دو بار دیدن هلال

# ماهی که عادت‌ها را به هم می‌ریزد



▲ پار سال شهر نبطیه در جنوب لبنان، میزبان بزرگ‌ترین فانوس‌های رمضان جهان بود. عکس: سایت روزنامه‌ی کویتی الجریده

▼ در اندونزی، ماه رمضان که می‌رسد، تمام طول روز، در مسجدها به روی مردم باز است و در ساعت‌های متفاوت، جلسه‌های تلاوت قرآن کریم برپاست. نمازگزاران اندونزی در مسجد بزرگ سورابایا



▲ مسلمانان هند نیز به سنت افطاری دادن به روزه‌داران در مساجد و مراکز عمومی بسیار اهمیت می‌دهند. عکس: سایت المصری‌الیوم



گوناگون دنیا، با همه‌ی تفاوت‌های فرهنگی‌شان، در ماه مهمانی خدا تقریباً یک‌سان می‌شود. هرچند با همه‌ی شباهت‌ها، ماه رمضان در هر کشور و منطقه‌ای رنگ و بوی آن‌جا را دارد و مردم هر منطقه آداب و رسوم، غذاها، شیرینی‌ها و نوشیدنی‌های ویژه‌ی خود را هم برای این ماه نگه می‌دارند. بخشی از این آداب و رسوم یا خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها با آب و هوا و جغرافیای منطقه متناسب است و برخی از آن‌ها نیز ریشه در فرهنگ مردم کشورها و مناطق مختلف دارند.

در این جا و به روایت تصاویر، نگاهی می‌اندازیم به شماری از این آداب و رسوم، خوراکی‌ها و رفتارهای مسلمانان دنیا از شرق آسیا تا شمال آفریقا و اروپا.

مسلمانان را به هم می‌ریزد تا در این ماه، خود را و زندگی خود را نو کنند و نظم و برنامه‌ی تازه‌ای در پیش بگیرند. سبک زندگی مسلمانان کشورها و مناطق

ماه رمضان که می‌رسد، زندگی مسلمانان در هر جای این کره‌ی خاکی که باشند، به هم شبیه می‌شود. ماه روزه‌داری، نظم معمولی زندگی



▲ افطاری دسته‌جمعی هزاران تن از مردم استانبول (ترکیه) در یکی از مساجد بزرگ این شهر



▲ شیرینی فروش دوره‌گرد، دم افطار در بخش قدیمی شهر صیدا (جنوب لبنان)

▼ مسلمانان موریتانی، به رغم تغییر برخی عادت‌های غذایی، در ماه رمضان تأکید دارند همان خوردنی‌های و نوشیدنی‌های سنتی را سر سفره‌ی افطار بگذارند



ماه رمضان، کوالالمپور (مالزی)

دست‌فروشان داکا (بنگلادش)، دم افطار





▲ زنان نمازگزار بوسنیایی، در مرکز بوتوکاری، شمال شرق ساریوو

▼ در برخی مناطق عراق، مردم نزدیک وقت افطار، ظرف‌های خرما و ماست میان همسایه‌ها پخش می‌کنند عکس: صفاء المنصور

▲ ظاهر آهالی مصر سنت استفاده از فانوس‌های ماه رمضان را پایه‌گذاری کردند و بعدها این رسم در دیگر کشورهای عربی هم رواج یافت



▲ زنان مسلمان تایلندی در مسجد مرکزی باتانی



▲ کارگران بنگلادشی در سنگاپور، در مسجدی نزدیک محل سکونت خود، از روزه‌داران پذیرایی می‌کنند



▼ مردم ترکیه، ماه رمضان را سلطان ماه‌ها می‌نامند و بسیاری از آنان در مساجد بزرگ و یا خیابان‌ها و میدان‌های بزرگ، دسته‌جمعی روزه‌ی خود را باز می‌کنند عکس: سایت ترک پرس



▲ نماز جماعت در فضای بیرونی مسجد قبة الصخره؛ بیت المقدس، فلسطین





# موج‌ها بدل ما را که با خود نبردند!

چندی پیش با یکی از مسئولان سازمان هلال احمر گفت و گو می‌کردم؛ می‌گفت ویرانی سیل، گاهی هفته‌ها یا ماه‌ها پس از وقوع حادثه، تازه رخ می‌نماید؛ خانه‌هایی که پی‌شان را آب ویران کرده، کشاورزانی که خاک حاصل خیزشان را آب، برده و شهرهایی که زیرساخت‌های اولیه‌شان، بر آب رفته است! و نگران بود که نکند، هم‌وطنانمان آسیب‌دیده را زود فراموش کنیم و...

و امروز، پس از گذشت یک‌ماه از خشم طبیعت، انگار فراموششان کرده‌ایم؛ چه غم‌انگیز!

گروهی از دانش‌آموزان مدرسه‌ی روزبه، بحث کلاس انشایشان، سیل و کمک‌رسانی به هم‌وطنان شد. هر کدام از بچه‌ها از دریچه‌ای به موضوع نگاه کردند و دل‌نوشته‌ای برای هم‌کلاسی‌های حادثه‌دیده‌شان نوشتند. در این صفحه، قسمتی کوتاه از انشای برخی از بچه‌ها را نقل می‌کنیم تا یادمان نرود که حتی اگر سهم‌گین‌ترین موج‌ها هم، خانه و کاشانه‌ی ما را با خود ببرد، نمی‌تواند انسانیت ما را از بین ببرد.

## سنگین

فرض کنید روزهای عید است و شما مشغول شمردن عیدی‌هایتان هستید. ناگهان هشدار تلویزیون به گوش شما می‌رسد: «لطفاً خیلی سریع، خانه‌هایتان را تخلیه کنید...» اما شما بی‌خیال هستید و توجه نمی‌کنید. یکهو متوجه می‌شوید آب تا طبقه‌ی اول آپارتمان شما را فرا گرفته؛ اما شما طبقه‌ی پنجم هستید و در ظاهر، در امانید. ناگهان پدرتان وارد خانه می‌شود و شما را مجبور به ترک خانه می‌کند. سطح آب، آرام آرام بالا می‌آید، اما شما مطمئن هستید که آب، نمی‌تواند تا طبقه‌ی پنجم برسد. حرف پدرتان را گوش می‌دهید و شب را در جای امنی سپری می‌کنید؛ با خیال راحت. اما صبح که از خواب بیدار می‌شوید، خانه‌ی خود را نمی‌بینید؛ آب، تا طبقه‌ی پنجم بالا نرفته، اما ستون‌های خانه را خراب کرده و کل آپارتمان شما را ویران شده!

هم‌وطنان سیل زده‌ی ما، ستون‌های سرزمین ما هستند؛ شاید در ظاهر، سیل، خانه‌ی ما را ویران نکرده باشد، اما خانه‌ی بی‌ستون و پی؛ یعنی نابودی، یعنی ویرانی!...

محمد مهدی انصافیان، ۱۳ ساله از تهران



تصویرگری: امیر علی بادجو، ۱۵ ساله از تهران

## امید

با نقطه‌ی پایان سال گذشته، سر خط سال جدید شروع شد؛ و همه شروع کردیم به نوشتن سال نو خودمان؛ اما ناگهان آسمان غریب و ابرها مثل پاک‌کن، نوشته‌ی همه‌ی سال‌های زندگی گروهی از هم‌وطنانمان را پاک کرد!

آن‌ها مجبورند زندگی را از صفحه‌ی اول، دوباره بنویسند، اما دیگر نه جوهری برایشان مانده است و نه کاغذی! از همه بدتر، گروهی حتی دیگر میلی به نوشتن هم ندارند؛ غمگین‌اند، ناتوانند...

بیا حالا برایشان جوهر باشیم، دفتر باشیم، یا لاقل امید باشیم!

محسن فالیزی، ۱۳ ساله از تهران

## جفا

سببی افتاد و جهان، از قانون جاذبه خیردار شد؛ اما حالا ده‌ها شهر و روستا را آب برد، اما بشر، معنی انسانیت را درک نکرد؟

حالا که ما در کلاس درس هستیم، بعضی از نوجوانان هم‌سنمان، از خانه‌هایشان کلی آب و گل خارج می‌کنند. امشب که ما در رخت‌خواب گرم و نرممان می‌خوابیم، برخی از نوجوان‌ها، توی چادرها خوابیده‌اند.

شاید فکر کنید کمک کردن، فقط کمک مالی است و دیگر هیچ! و ما هم که نوجوان هستیم و نمی‌توانیم بدون اجازه‌ی والدینمان کمک کنیم و... اصلاً این‌طور نیست. هم‌این‌که به یاد هم‌وطنان سیل‌زده باشیم و برایشان دعا کنیم، خوب است...

امیر مهدی مجیدی، ۱۳ ساله از تهران

## شاید

فاطمه جانم... فاطمه! برادر کوچکم، حسن گریه می‌کرد. او را در آغوش کشیدم و با سرعت از اتاق خارج شدم و به مادرم پیوستم. فرصت کوتاهی تا ورود آب به خانه‌هایمان داشتیم. در جلویی را باز کردم. تا چشم کار می‌کرد، آب بود. در پشتی را باز کردم... آب بود... آب!...

فاطمه جانم... فاطمه! حسن ناله می‌کرد. او را بغل کردم و از چادر هلال احمر خارج شدیم. کمی سردش بود. زمان آن کابوس بزرگ، فرصت نکردم تا برای او هم لباس گرم بردارم. با چشمانم مظلومش به چشمانم خیره شد و پرسید: «پس چرا بابا نمی‌آد؟» گفتم: «بابا رفته سفر، کارش طول می‌کشد...» بغض گلویم را گرفته بود.

- کی خون‌هی خودمون برمی‌گردیم؟  
- خونه! دیگه اون جا بر نمی‌گردیم، آخه اثاث کشی کردیم؛ به یک خونه‌ی بزرگ‌تر! حسن با تعجب گفت: «پس اثاث‌ها کو؟ ماشینم... وسایل بازی ام...؟» با بی‌حوصلگی گفتم: «اثاث‌ها رو زودتر فرستادیم...» دوباره او توی چادر صدای هق‌هق آمد؛ مادر بود. بدو به‌طرف چادر رفتم...

فاطمه جان... به دوستانتم هم بگو! کمک کنند تا من و مادر بتوانیم جای خالی پدر را پر کنیم؛ تا بتوانیم یک سرپناه برای حسن جور کنیم... شاید!...

امیررضا نجاریان، ۱۳ ساله از تهران

## ما فراتر از اینیم

این وظیفه‌ی انسانی ما نوجوان‌هاست که به کمک آن‌ها بشتابیم. تعداد ما زیاد است و اگر هر نفر، تنها مقدار کمی از پول توجیبی‌اش را برای کمک به هم‌وطنان حادثه‌دیده کنار بگذارد، کمک زیادی برای آن‌ها جمع می‌شود...

علی سینا شریفی، ۱۳ ساله از تهران

## لیکنند

به شیراز سفر کرده بودیم که یکپهو پدرم فریاد زد: «وای... دروازه‌قرآن را سیل برد...» همان لحظه‌ها با تاکسی رفتیم برای کمک. شرایط بدی بود؛ گروهی کمک می‌کردند، برخی از شیرازی‌ها، با روی خوش، به مسافران در خانه‌هایشان پناه می‌دادند و...

محمد صنعتی، ۱۳ ساله از تهران

## هنوز...

هم‌وطنان عزیز! روزهای اول سال را که یادتان هست؛ حالا تصور کنید روزهایی که برای سال نو آماده می‌شدید، لباس‌های نو می‌خریدید، خانه‌تکانی می‌کردید، برای سفر، برنامه‌ریزی می‌کردید، بچه‌هایتان برای رسیدن عید، ذوق داشتند... حالا فکر کنید که در همان شرایط، ناگهان خشم طبیعت آشکار شود و... آب و آب و آب! همه‌جا آب!

قبول دارید که یکهو، همه‌ی آرزوهایتان به باد می‌رفت و... حالا در گوشه‌ای از ایرانمان، این اتفاق برای برخی از هم‌وطنانمان پیش آمده. اگر شما جای آن‌ها بودید، چه می‌کردید؟

حالا اگر می‌توانید خودتان را به جای هم‌وطنان سیل‌زده بگذارید، پس لطفاً به کمک آن‌ها بشتابید. آن‌ها هنوز به یاری شما نیاز دارند!

مهدیار مسعودی‌نیا، ۱۳ ساله از تهران

## در کنار تو

دوست سیل‌زده‌ام، سلام! عید امسال را به‌سختی شروع کردی و شاید خانه و کاشانه‌ات را از دست داده باشی. اما این را خوب می‌دانم که تو خیلی قوی‌تر و تواناتر از این‌ها هستی که سختی‌ها بتواند تو را از پا درآورد.

این نامه را از شهر تهران برای تو می‌نویسم. دوست‌دارم بدانی همیشه به‌یاد تو هستم و برایت دعا می‌کنم. کمی هم وسایلی را که فکر می‌کردید، نیاز دارید، تهیه کردم و برایت می‌فرستم.

دوست‌دارم بدانی تو یک ایرانی هستی و ما همگی برادر یا خواهر تو هستیم. بدان که در ناراحتی‌ها و شادی‌ها همدیگر را تنها نمی‌گذاریم و هر کاری را که از دستم بر بیاید، برای تو و راحتی تو انجام می‌دهم.

از خدا می‌خواهم این روزهای سخت، برای تو زودتر تمام شود و روزهای خوشی را پیش‌رو داشته باشی.

محمدصدر انعمتی‌جم، ۱۳ ساله از تهران



تصویرگری: پیل سالیاری، ۱۵ ساله از تهران



# کیک شکلاتی نوجوانی



پدرم عاشق روزنامه خواندن بود و مامانم عاشق جدول حل کردن. من هم وقتی خوندن و نوشتن یاد گرفتم، لابه‌لای برگه‌های روزنامه دنبال چیزی می‌گشتم که بشم مثل مامان و بابام. خب چی بهتر از دوچرخه و سه‌چرخه؟ از همون روزها شدم طرفدار پروپا قرصت و هر هفته عکس‌ها رو نگاه می‌کردم و لطیفه‌ها رو می‌خوندم و غش‌غش می‌خندیدم.

خیلی حرص درمی‌اومد که سنم برای فرستادن نوشته‌هام کم بود. دلم می‌خواست انشاهام رو پست کنم، اما بابا و مامانم می‌گفتن باید صبر کنی ۱۲، ۱۳ سالت بشه.

به چشم برهم‌زدنی روزها گذشت و با ۱۳ ساله شدنم مجوز اثر فرستادنم هم صادر شد. اون روزها تبدیل شدن به چهارشنبه‌شب‌هایی که توی اینستاگرام پیوپی اسم خودم رو زیر پست‌ها دیدم و کیف کردم و دلم غنچ رفت برای دوستی مون. خوشحالی‌های پنج‌شنبه با هیچی عوض نمی‌شه. پنج‌شنبه‌ای که چیزی از من توی دلت نباشه، انگار یه چیزی کم داره.

روزهای بچگی تبدیل شدن به روزهایی که خاطرهای دوچرخه‌ای‌اش توی ذهنم و روحم و قلبم باقی می‌مونن و می‌شن تیکه‌ای از کیک شکلاتی نوجوونی‌ام. همه‌ی چیزهایی که برام فرستادی، تا وقتی زنده باشم، توی کارتن رنگی نوجوونی‌ام یه جای دنج و مخصوص داره؛ جایی که عقل هیچ مورچه و کرمی بهش نمی‌رسه.

تصویرگری و متن: متین، متینه خداوردی، ۱۷ ساله از تهران  
رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»

## ذوق‌زدگی برای گرفتن جایزه

اولین باری که در مسابقات شرکت کردم، نمی‌دانستم برای برنده‌ها جایزه می‌فرستید. برای دیدن اسمم در دوچرخه خیلی شادی کردم؛ اما یک شب، بعد از شام، از پست‌بانک محل به تلفن همراه پدرم زنگ زدند که یک بسته‌ی پستی از روزنامه‌ی همشهری برایتان آمده است.

تا پدرم برود و برگردد، هزار بار با خودم فکر کردم چه چیزی در آن بسته است. وقتی آن بسته‌ی بزرگ را در دست پدرم دیدم، چشم‌هایم داشت از کاسه بیرون می‌آمد!

هنوز هم با رسیدن بسته‌هایی از طرف تو همان قدر ذوق‌زده می‌شوم. پیکسلم به خاطر هوای مرطوب این‌جا کمی زنگ زده، اما نگرش می‌دارم تا وقتی می‌آیم دفترت، به لباسم وصلش کنم.

همیشه باتو رکاب خواهم زد، دوستدار همیشگی تو.

عکس و متن: صبا نوزاد، ۱۷ ساله از رشت  
رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»



## پس روزنامه‌کو؟

برای خرید همشهری به ده‌کده‌ی روزنامه‌فروشی رفتم. در راه برگشت یک‌دفعه دنیا دگرگون شد. به خودم که آمدم، دیدم من به پشت روی زمین یک‌طرف و روزنامه هم طرف دیگر. به اطراف نگاه کردم تا ببینم کسی حواسش به من هست یا نه. دو خانم و چندتا از مغازه‌دارها نگاهم می‌کردند. لبخندی که مصنوعی بودنش بیداد می‌کرد، تحویلشان دادم. نمی‌دانستم به زمستان بدویی‌راه بگویم، به خودم که زیر پایم را نمی‌بینم یا به چکمه‌های لیزم. خودم را جمع کردم و تورا برداشتم و نمی‌دانم چه‌طور به خانه رسیدم. در را که باز کردم، مادرم به دستم زل زده بود: پس روزنامه‌ها کو؟

فاطمه حبیب‌نژاد، ۱۶ ساله از تهران  
رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»

## قرص امید و انگیزه

پنج‌شنبه صبح‌ها از مامانم پول می‌گیرم، صبحانه خورده‌نخورده ساک تکواندو را برمی‌دارم و به سمت باشگاه می‌روم. سر راه، به ده‌کده‌ی روزنامه‌فروشی که می‌رسم، لبخندی تمام صورتم را پر می‌کند. صدای دوچرخه است. صدای دور‌گه‌اش را می‌شنوم: «پرسا بیا، چرا این قدر دیر کردی؟» به طرفش می‌روم. چه قدر در این هفته دلم برایش تنگ شده. شعرم را که روی جلد می‌بینم، دلم می‌خواهد از خوشحالی بال دربیآورم. می‌خواهم جیب بکشم، اما خب، توی خیابان که نمی‌شود.

در باشگاه از همه‌ی حرف‌هایم می‌برم. استاد با تعجب نگاهم می‌کند: «دلیل این همه پیشرفت چیست؟»

با لبخند می‌گویم: «دوچرخه!»

به من زل می‌زند و من ادامه می‌دهم: «دوچرخه نشریه‌ی نوجوان‌ها، قرص امید و انگیزه است. با او که هم‌رکاب شوی، دیگر دلت نمی‌خواهد از ترکش پیاده شوی. دوست داری آن قدر بروی، تا به قله‌ی آرزوهایت برسی.»

سرم را می‌چرخانم. همه به من خیره شده‌اند. یکی از آن‌ها می‌گوید: «از هفته‌ی دیگر ما هم با یک دوچرخه به باشگاه می‌آییم.»

صدای خنده باشگاه را پر می‌کند.

سال‌ها از این ماجرا می‌گذرد. حالا دیگر دوچرخه رفیق و دوست همه‌مان شده و مثل یک پزشک به همه‌مان امید و انگیزه و عشق به زندگی می‌دهد.

تصویرگری و متن: پریسا سادات مناجاتی

۱۶ ساله از کرج

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»



## واسه‌ی همه‌چی ممنون

یه هفته‌ی کسل‌کننده‌ی دیگه هم تموم شد. تمام فرمول‌های شیمی تو ذهنم فریاد می‌کشیدن و از چشم‌هام مسئله‌های ریاضی رو می‌شد خونند. بی‌حوصله، درحالی‌که مقنعه‌ام رو صاف می‌کردم، به تابلوی بالای سرم نگاه کردم. «دبستان دخترانه‌ی نیکی» آستین مانتوم کشیده شد. به چشم‌های معصومش زل زدم، به چشم‌های خواهرم. امسال کلاس اول بود. حیف که تا به حال هیچی نخونده بود تا بگه سواد دارم. چون می‌ترسید، می‌ترسید مسخره‌اش کنن.

— آجی من خسته شدم، بریم؟ دست‌های کوچیکش رو توی دست‌هام فشار دادم و به سمت خونه رفتم. در رو که باز کردم، بوی قرمه‌سبزی دماغم رو نوازش کرد. نگاهی به میز انداختم. روزنامه‌ای رنگی روی میز بود و کلمه‌ی «دوچرخه» می‌درخشید. رامیلا دوچرخه رو از روی میز برداشت، چند لحظه بهش خیره شد. به سختی زمزمه کرد: دو... چ... ر... خه... قطره‌های اشک روی گونه‌ام می‌غلطید. ممنون دوچرخه! واسه‌ی همه‌چی ممنون!

روناک دارابی

۱۴ ساله از تهران

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی

«برای دل دوچرخه»



## یک دوست خیله صمیمی

اولین باری که دو چرخه را دیدم، یادم نیست. از وقتی یادم می‌آید، پدرم صدایم می‌زد تا سه چرخه را به من بدهد و من هم بپرسم پیش مادرم تا عکس‌هایش را با هم ببینیم و داستان‌هایش را برایش بخواند. یک مجله دیگر هم بود که اسمش دو چرخه بود. پدرم می‌گفت مال نوجوان‌هاست و من نوجوانی را آینده‌ی دوری می‌دیدم که به این زودی‌ها قرار نبود به آن برسم.

بزرگ‌تر که شدم، دیگر مطالب سه چرخه برایم خیال‌انگیز نبود. تا این که یک پنج‌شنبه، جاذبه‌ی عجیبش مرا به سمت خود کشید و ناخواسته سراغش رفتم؛ وقتی از دیدن مطالب و تصاویرش لذت بردم، فهمیدم که دیگر نوجوانم.

از آن موقع من و دو چرخه با هم دوست شدیم؛ یک دوستی نه چندان قدیمی ولی صمیمی، خیلی هم صمیمی. آخر آدم چه دوستی می‌تواند پیدا کند، بهتر از کسی که با او طعم شیرین نوجوانی را چشیده است؟

عکس و متن: زهرا سادات حسن‌زاده

۱۶ ساله از قم

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دو چرخه»



## دوست روزهای بی‌حوصلگی

ماجرای آشنا شدنم با تو به روزهای بی‌حوصلگی ام برمی‌گردد. روزهایی که کتابی برای خواندن نداشتم و می‌رفتم سراغ همشهری. اول اون چهار تا خبر کوچولو رو توی صفحه‌ی آخر می‌خوندم، بعد می‌گشتم ببینم چیز جالب دیگه‌ای پیدا می‌کنم یا نه. به روز بیهو به چیز جذاب از لای روزنامه پرید بیرون. تو بودی دو چرخه جونم!

تو چیزهایی رو بهم هدیه دادی که حتی نمی‌دونستم دوستشون دارم. کم‌کم تشویقم کردی بنویسم. بهم جرئت دادی. گفتم منتظر آثار هستم. اگه خوب می‌نوشتم بهم جایزه می‌دادی.

خبرنگار شدنم مثل رسیدن به خوان هفتم بود. از بس فرستادن آثار رو عقب می‌انداختم. تا این که دیو سپید تنبلی رو شکست دادم. کارت خوشگل خبرنگاری دو چرخه یکی از شیرین‌ترین موفقیت‌های زندگیمه.

انشالله هیچ‌وقت مجازی نشی و به روزی به همه‌ی نوجوان‌ها چشمک بزنی.

دوست (مخفف) تو، نیکی سادات از تهران

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دو چرخه»



## با افتخار خبرنگار افنخاری هسئم

هر چه فکر می‌کنم تو بودی و بودی و بودی. قبل از این که کلاس اول بروم... فکر کنم نبود. نه! آن موقع هم بودی. سواد نداشتم، اما دیدن عکس‌های رنگی‌ات میان دنیای خاکستری بزرگ‌ترها صفایی داشت. باید قدر دان پدر بزرگم باشم که مرا با تو آشنا کرد.

صبح پنج‌شنبه همیشه خانه‌ی پدر بزرگم بودیم. مادر بزرگم که عادت‌م را می‌دانست، قبل از این که بگویم، تو را تحویل می‌داد.

کمی که بزرگ‌تر شدم، فهمیدم آثار نوجوان‌ها را چاپ می‌کنی. دست به قلمم بدک نبود، اما هیچ‌وقت برایت چیزی نفرستادم. در باورم نمی‌گنجید روزنامه‌ی آثار نوجوان‌ها را چاپ کند. اعتماد به نفسم هم پایین بود و می‌ترسیدم چیزی بفرستم، تو چاپ نکنی و به برجم بخورد و دیگر این که باید آثار را پست می‌کردیم و برایم سخت بود. تا این که بازار فضای مجازی داغ شد. برای اولین بار دل را

به دریا زدم و شروع کردم. یکی... دوتا... سه تا... هیچ کدام از آثارم چاپ نمی‌شدند، اما هم چنان می‌فرستادم.

دوازدهمین ائرم چاپ شد. کم‌کم جرئت پیدا کردم تا فرم خبرنگار افتخاری را پر کنم. اولین سال پذیرفته نشدم، اما دومین سال وقتی اسمم را میان خبرنگاران افتخاری دیدم، از خوشحالی تا خانه دویدم و هم‌اکنون با افتخار، خبرنگار افتخاری هستم.

اما این افسوس دست از سرم بر نمی‌دارد که کاش زودتر جرئت پیدا می‌کردم، چون تا سه، چهار سال دیگر مخاطب اصلی دو چرخه نیستم و وارد دوره‌ی جوانی می‌شوم.

خوشحالم که دوستی مان یازده ساله شده و خاطر اتمان زیاد. درخت دوستی مان سرسبز دو چرخه جان!

عکس و متن: زهرا افتخاری الهی

۱۶ ساله از تهران

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دو چرخه»

## مثل شوق همراهی

لایق شیرین‌ترین و هیجان‌انگیزترین خاطره‌ها هستی. لایق این که سر راه، جلوی دهکده‌ی روزنامه‌فروشی، بایستیم و سراغت رو بگیریم، حتی اگه دیرمون شده باشه و مجبور بشیم دنبال اتوبوس بدویم. لایق وقتی که با دست‌هایی لرزان، صفحه‌ها رو ورق بزنی و با دیدن اسممون از خوشحالی تا یک ماه توی هپروت سیر کنیم.

من شانس این که این خاطرات رو با تو بسازم نداشتم، ولی از پنج سال پیش که به جزئی از سال‌های نوجوونی‌ام تبدیل شدی، هر هفته در انبوه روزنامه‌های خونه‌ی مادر بزرگ دنبالت می‌گردم و جلد‌های رنگارنگ و لوگوی آشناات همراه با صدای سماور و چای و دیوارهای آبی حس آشنا و دل‌پذیر خونه‌ی مادر بزرگ رو برام تداعی می‌کنن.

تو همراه من بزرگ شدی و تغییرات نوجوونی‌ام رو که مثل جزر و مد می‌آه و می‌رون، نظاره کردی، ولی خودت تغییر نکردی و همیشه دوست شاد و وفادار موندی که جرقه‌ی نوشتن رو توی ذهنم زد و هیچ‌وقت نداشت خاموش بشه.

همه‌ی لحظاتی که آخر هفته‌ها رو با خواندن چندبار هات سپری کردم، خاطراتی است با طعم ترش و شیرین، به رنگ زرد خورشیدی با صدای زنگ سرخوشانه‌ی دو چرخه.

حورا امیری

۱۷ ساله از کرمان

رتبه‌ی سوم مسابقه‌ی «برای دل دو چرخه»

دو چرخه»



# دوپرنه سبیل بابات می پرده

بالاتر رساندم. مغازه‌ی لباس‌فروشی  
توجهم را جلب کرد. رفتیم و خودم را  
معرفی کردم.  
فروشنده با تمسخر گفت: «پسر جان،  
خبرنگارها ضبط صوت دارن، دوربین  
عکاسی و فیلم‌برداری دارن، کارت  
خبرنگاری دارن، تو دیگه چه جور  
خبرنگاری هستی؟»  
گفتم: «حرفه‌ای نیستم. خبرنگار  
افتخاری‌ام، با یک برگ کاغذ و خودکار  
هم می‌شه خبر تهیه کرد.»  
گفت: «نخیر، نمی‌شه! برو هر وقت  
حرفه‌ای شدی بیا!»  
چاره‌ای نبود. از خیرش گذشتم. به  
مغازه‌های مختلفی سرک کشیدم،  
اما هیچ کس مرا به رسمیت نشناخت!  
ظاهر شده بود، خسته و گرسنه،  
ساندویچی خریدم و خودم را به پارکی  
رساندم.

بهادر امیری خبرنگار افتخاری  
آن سال‌ها، از کرمانشاه  
برگزیده‌ی مسابقه‌ی «برای دل  
دو چرخه»

سال ۸۱ بود، اولین دوره‌ی  
خبرنگاری‌ام. به بازار کلوچه‌پزها رفتم  
تا از تهیه و ساخت نان برنجی سوغات  
شهرمان، کرمانشاه، گزارش تهیه کنم.  
فروشنده گفت: «چی میل دارین؟»  
گفتم: «خبرنگارم. برای گزارش  
مزامح شدم.»  
با احترام گفت: «به‌به! کدوم روزنامه؟»  
گفتم: «هفته‌نامه.»  
گفت: «هر چی، اسمش چیه؟ کیهان  
یا اطلاعات؟»  
گفتم: «دو چرخه.»  
اخم‌هایش را به هم کشید: «مارو  
گرفتی اول صبح؟»  
گفتم: «نه آقا، این چه فرمایشیه؟»  
گفت: «یه بار دیگه بگو.»  
گفتم: «دو چرخه.»  
بلافاصله گفت: «سبیل بابات  
می چرخه!»  
من که انتظار این برخورد را نداشتم،  
داد زدم: «سبیل بابای خودت  
می چرخه!» و پا به فرار گذاشتم!  
نفس‌زنان خودم را به چند خیابان

## پرواز!

آن روز صبح، همان صبحی که کلاغ‌ها مشغول قیل‌وقال بودند و بچه‌ها  
مشغول کار، **علی نامور**، آرام آرام طرح می‌زد.  
این پرنده‌ها یادگار آن روز هستند؛ شاید آخرین طرح‌های این هنرمند!  
یادش سبز و پرآوازا!



# ما ۱۴ نوجوان طلایی

طلایی قد کشیدیم، رکاب زدیم،  
نوشتیم و دوست پیدا کردیم.  
بعد از آن مراسم با آژانده و نسرین  
و ناهید در شیراز و کاشان و اصفهان  
دوستی عمیقی ساختیم و هزاران  
نامه برای هم فرستادیم و الآن به لطف  
دنیا‌ی مجازی، هنوز با هم هستیم، هر  
چند دور از هم باشیم.  
این روزها مجیب کامیاب و عمار  
خرم‌آبادی را هم جست‌و‌جو کردم و کمر  
بسته‌ام هر ۱۴ داور نهایی را پیدا کنم.  
ما داوران طلایی هستیم؛ ۱۴  
نوجوان که به شکلی اعجاز‌آور، پرتاب  
شدیم وسط جدیت کلمات.  
دو چرخه همسفر مهربان من بود  
برای رکاب زدن در دشت دانایی، در

چه کسی باور می‌کند من همان  
نوجوان این شکلی (دو چرخه‌ای‌ها  
می‌دانند چه شکلی) سال‌ها قبل  
هستم؟ چه کسی باور می‌کند نوشتن  
خلاصه‌ای درباره‌ی «افسانه‌های  
ایرانی» من را به مرحله‌ی اول، دوم  
و نهایی داوری کتاب سال نوجوانان  
کشور برساند؟ چه کسی باور می‌کند  
من، همین منی کوچک شهرستانی،  
روزی روزگاری با آن کاپشن کرم رنگ  
که همه‌ی دو چرخه‌طلایی‌ها داشتیم،  
روی سن تالار رودکی بایستم برای  
دادن هدیه به مترجم کتاب هری پاتر  
و زندانی آز کابان، خانم ویدا اسلامی‌ی  
نازنین؟  
ما تمام آن سال‌ها با دو چرخه

## آن صبح زود

سال هاست پارک لاله را خیلی دوست دارم. از همان صبح زودی که دنبال رفقایم می‌گشتم و یک دفعه  
علی مولوی را دیدم که از روبه‌رو می‌آید. آن طرف تر تهمینه حدادی برایم دست تکان می‌داد و کمی بعد مرد  
بلندقامتی را دیدم که تی شرت و پیراهن سفید و کفش‌های کتانی تمیزی داشت. بهم نخندیدها، آن روز آن قدر  
به من خوش گذشت که هنوز، حتی از دیدن موقعیت پارک لاله در نقشه‌ی تهران کیف می‌کنم!  
نمی‌دانستم می‌خواهیم چه کار کنیم. نمی‌دانستم ناهار ساندویچ داریم و قرار است وقتی خسته شدیم، دور  
هم بنشینیم و مشاعره کنیم. نمی‌دانستم چرا از خانه کتاب قیصر امین پور را آورده‌ام، اما موقع مشاعره کلی از  
روی «دستور زبان عشق» تقلب کردم و همه‌ی بچه‌ها خندیدند. بیش‌تر از تقلبم، بیت‌های من در آوردی‌مان  
خنده‌دار بود.

قرار بود ویژه‌نامه‌ی روز جهانی نوجوان را تهیه کنیم. ما را به گروه‌های گزارش، داستان و تصویرگری تقسیم  
کرده بودند. دلم می‌خواست نقاشی کنم، اما در گروه گزارش بودم. از دور می‌دیدم همان مرد بلندقامت چه‌طور  
با انگشت‌های کشیده‌اش قلم دست گرفته و دارد از ایده‌های تازه صحبت می‌کند.  
چند روز بعد از آن صبح زود، وقتی رفته بودم انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، علی اصغر سیدآبادی از  
در آمد و با تأسف گفت: «علی نامور رفت.» تازه نام علی نامور را دانستم. صاحب همان کتانی‌های تمیزی که از  
دور شبیه شعر سهراب بود. چه حالی پیدا کردم از این که نتوانستم بروم جلو و به او سلام کنم. نتوانستم بگویم  
چه قدر از نقاشی کشیدن لذت می‌برم. به او هیچ حرفی نزد، اما علی نامور را دقیق‌تر از هر گزارشی در دفتر  
خاطرتم نوشتم: مردی که آهسته آمد، کلاغ‌های شلوغ پارک لاله را نقاشی کرد و با همان کتانی‌های سفیدش،  
مثل برق از پیش چشم‌های ما گذشت.

الله صابر  
خبرنگار افتخاری آن سال‌ها از تهران  
برگزیده‌ی مسابقه‌ی «برای دل دو چرخه»



# رؤیای یادداشت‌نشر



دوچرخه‌ی عزیزم، وقتی داشتیم فکر می‌کردم تو این روزها دلت چی می‌خواهد، به «رؤیا» رسیدیم. راستش من هم مثل تو یک روزهایی هجده‌ساله بوده‌ام. آدم وقتی هجده‌ساله می‌شود، از نوجوانی بیرون می‌آید و خیلی جدی وارد دنیای آدم‌بزرگ‌ها می‌شود. آدم در نوجوانی رؤیاهای بسیاری در سر دارد و هجده‌سالگی زمان حساسی برای رؤیاهاست. این که تصمیم‌گیری حالا که وارد دنیای آدم‌بزرگ‌ها می‌شوی، آن‌ها را دنبال کنی یا نه.

نمی‌دانم چرا آدم‌ها وقتی بزرگ می‌شوند، رؤیاهای آن روزهایشان را فراموش می‌کنند. به نظر من بزرگ شدن فرصت خوبی است برای این که رؤیاهایمان را دنبال کنیم. دیگر همه چیز دست خودمان است؛ خانواده، جامعه و اطرافیان باورمان کرده‌اند و خودمان برای

خودمان انتخاب می‌کنیم؛ پس کافی است برای داشتن آن چه می‌خواهیم، تلاش کنیم. حتماً می‌دانی «دریم کچر» یا همان «رؤیاگیر» چیست. به نظر من هر کسی به یکی از این‌ها نیاز دارد. نه این که فکر کنم این وسیله رؤیاهایمان را برایمان می‌آورد، برای این که نمادی از رؤیاهای جلوبی چشممان باشد تا پرشور و با انگیزه دنبالشان کنیم.

هر آدمی به یک نماد برای دنبال کردن رؤیاهایش نیاز دارد؛ مخصوصاً وقتی تازه از دنیای نوجوانی به دنیای آدم‌بزرگ‌ها پا گذاشته، یعنی وقتی تازه هجده‌ساله شده است.

عکس و متن: یاسمن رضائیان  
خبرنگار افتخاری آن سال‌ها از تهران  
برگزیده‌ی مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»

# خودم را یادم می‌آوری

امتحان سخت در یکی از دهه‌های انقلاب لایه‌لای روزنامه‌ها دنبال دوچرخه می‌گشتم که چاپ شده یا نه. من بین بچه‌ها، نیکوی عجیب و غریبی بودم که سلیقه‌اش مثل پدر بزرگ‌هاست و از کنار هر روزنامه‌فروشی که رد می‌شود، می‌ایستد و دل‌وروده‌ی روزنامه‌ها را درمی‌آورد.

ممنون دوچرخه! به خاطر این که یادمان می‌اندازی خودمان چه شکلی هستیم!

همشهری‌اش زود تمام می‌شد. برای خودم که هایکو خوان بود و گوشه‌ی دفتر-کتاب‌هایش پر بود از چرندیاتی شبیه هایکو.

دوچرخه! تو کسی بودی که وقت‌هایی که نمی‌دانستم کی هستم، خودم را یادم آوردی. شاید حتی به فکر هم نرسد. مثل زمانی که توی وبلاگم، با اسمی که کسی نشناسد، می‌نوشتیم و از زمین و زمان ناراحت بودم و یک روز یکی از بچه‌های دوچرخه برایم کامنت گذاشت: «تو نیکو کریمی هستی! دختری که منو یاد آب‌نبات‌های رنگی می‌اندازه...» و من بال در آورده بودم از این که کسی را یاد آب‌نبات رنگی بیندازم.

یا چند هفته‌ی پیش، بعد یک

در این لحظه تنها کاری که دلم می‌خواهد انجام بدهم نوشتن است؛ آن هم برای دل دوچرخه. آخ دوچرخه! دارم منفجر می‌شوم از نوشتن. دلم می‌خواهد بنویسم و همه چیز را تعریف کنم. اما این «همه‌چیز»ی که توی دست و پا می‌زنم، جایز مسابقه‌ی خوشحالِ خاطره‌سازی نیست. نه همین قدر بگویم که تنها چیز خوشحال‌کننده‌ی این روزهایم، دوچرخه‌ای بود که پی‌دی‌افش برای رادیو دوچرخه زودتر رسید دستمان و قرار شد هایکوهایی را که چاپ شده بود، بخوانم. بعد دلم برای خودم تنگ شد که پنج‌شنبه‌ها، اول صبح، می‌رفت ده‌کده‌ی روبه‌روی کتاب‌فروشی که

عکس و متن: نیکو کریمی  
خبرنگار افتخاری آن سال‌ها از دماوند  
برگزیده‌ی مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»



# نشان مخصوصی

است، ارزشش بیش‌تر از چیزی است که تصور می‌کردم. این که «نوجوان» بودم یا خبرنگار «افتخاری»، مهم نبود. مهم این بود که وقتی یک نوجوان، یکی از آن کارت‌ها را همراهش باشد، کارهای بزرگی از دستش برمی‌آید.

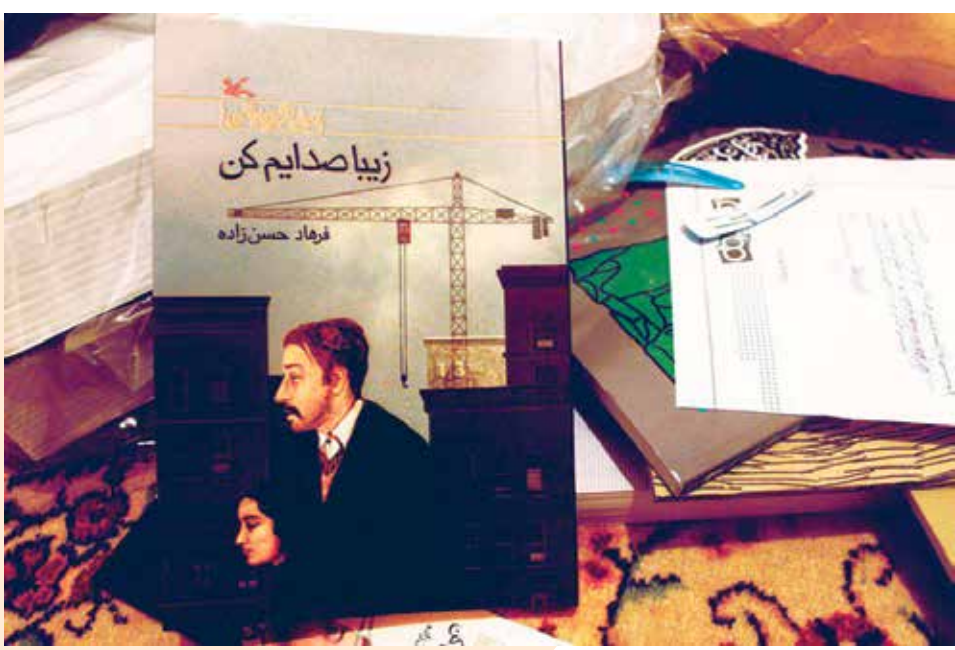
از آن روزها چند سالی می‌گذرد. دیگر نه کارتی دارم و نه آن نوجوان خوش‌مشرب اهل‌گفت‌و‌گو هستم. گاهی پیش از ورود به‌گفت‌و‌گو با آدم‌های جدید زندگی‌ام، دلم می‌خواهد مثل گذشته، نشان مخصوص، یعنی کارت خبرنگاری‌ام را از کیفم در بیاورم و احساس کنم با نشان دادن همان کارت، آدم‌ها در برابرم خلع سلاح می‌شوند و می‌توانم بی‌هیچ خجالت، با اعتمادبه‌نفس، حرف بزنم، بی‌آن که کم‌بیاورم یا دچار استرس شوم.

کارت خبرنگاری‌ام را از گردنم آویختم و برای تهیه‌ی گزارشی، راهی بازار چهی خیریه شدم. به محض ورود، شخصی به کارتم نگاهی انداخت و پرسید: «می‌خواهید گزارشی تهیه کنید؟» و من بی‌خبر، باد به غیغب انداخته، گفتم: «بله». توضیح داد برای تهیه گزارشی باید از قبل هماهنگ می‌کردم.

چندان جدی نگرفتم و وارد ساختمان شدم. نرسیده به بازار چه، شخص دیگری جلویم را گرفت: «لطفاً همراهم بیایید تا با دفتر هماهنگ کنید.» احساس کردم قضیه جدی است. کارت را از گردنم در آوردم و گفتم: «چیزی نمی‌نویسم. مثل یک فرد عادی از بازار چه دیدن می‌کنم.»

به ظاهر رهایم کردند، اما هر وقت قصد عکس گرفتن داشتم، سروکله‌ی یکی پیدا می‌شد و لبخند معناداری تحویل می‌داد. این حجم از سخت‌گیری برایم قابل درک نبود، اما حس کردم کارتی که در دست من

عکس و متن: یاسمن مجیدی  
خبرنگار افتخاری آن سال‌ها از تهران  
برگزیده‌ی مسابقه‌ی «برای دل دوچرخه»





# مادر و غوغو نیستیم!

خب، البته که چوپان دروغ گو نیستیم؛ اما ممکن است هر کدام از ما جایی دروغ گفته باشیم و بعد از آن، تصمیم گرفته باشیم که دیگر دروغ نگوییم. شاید هم هر کدام از ما با یک بار دروغ گفتن، دیگر به آن عادت کردیم! شاید هم اصلاً اهل دروغ گفتن نیستیم؛ نه به دیگران و نه به خودمان. بیا ببینیم و ببینیم ما از کدام دسته‌ایم؟

## روایت اول

### دستم رو شد!

او یک نوجوان ۱۶ ساله است؛ دختری که به گفته‌ی خودش یک بار دستش بدجوری رو شده و از همان موقع تصمیم گرفته در هر حال راست بگوید. صحبت‌های او را می‌خوانیم:

ایام امتحان‌های خرداد سال گذشته بود؛ خیلی خسته شده بودیم. روز آخر با دوستانم تصمیم گرفتیم پیش‌تر در مدرسه بمانیم. من بدون اطلاع خانواده و اولیای مدرسه، تلفن همراهم را مدرسه برده و آن را در حالت پرواز گذاشته بودم. موقع بازگشت به خانه هم، از مسیری برگشتیم که راهمان دور تر می‌شد؛ آخر دلمان می‌خواست پیش‌تر با هم باشیم. تازه، کلی هم در مسیر، عکس گرفتیم. وقتی به خانه رسیدم مادر به‌خاطر تأخیرم، خیلی ناراحت بود. وقتی مادرم علت را پرس و جو کرد، حسابی دستپاچه شدم و به او دروغ گفتم. گفتم توی مدرسه، جمع‌مان جمع بود و آن قدر گرم حرف زدن شدیم که گذشت زمان را فراموش کردیم و... آخر شب، اما دستم رو شد. وقتی مشغول فرستادن عکس‌های پیادوروی برای دوستانم بودم، تعدادی از آن‌ها را هم اشتباهی برای مادرم فرستادم.

البته فکر می‌کنم این اتفاق، اگر چه خیلی آزارم داد؛ اما در نهایت به نفع من تمام شد. آخر از آن روز به بعد، تصمیم گرفتم در هر شرایطی که قرار بگیرم، راست گو باشم؛ چون راست‌گویی به من آرامش می‌بخشد.



## روایت دوم

### دروغ گفتم تا مرا سرزنش نکنند!

بعد از امتحان، می‌ترسیدم به خانه برگردم و به پدرم بگویم که امتحان را خراب کرده‌ام. وقتی او آخر شب از سر کار به خانه برگشت، بی‌مقدمه، نتیجه‌ی امتحان را پرسید. گفتم: «خوب بود، مسئله‌ها رو که حسابی بلد بودم و...» که البته دروغ بود؛ و این، اولین باری بود که به پدرم دروغ می‌گفتم.

نمی‌دانم اگر راستش را می‌گفتم چه می‌شد؟ البته بعد از آن ماجرا، کلی تلاش کردم تا بقیه امتحان‌ها را خوب بدهم تا شاید کم‌تر آبرویم جلوی پدرم برود.

مادرم نیز وقتی در جریان ماجرا قرار گرفت مرا مجبور کرد راستش را به پدرم بگویم و بابت آن دروغ عذرخواهی کنم.

من، همین کار را کردم و پدرم مرا بخشید و من از دست عذاب وجدانم راحت شدم!

این داستان را پسری نوجوان، برای ما تعریف کرد:

نمره‌ی ریاضی من برای پدرم بسیار مهم است؛ شاید یکی از دلایلش هم این است که خودش در رشته‌ی ریاضی تحصیل کرده. در این درس، هر وقت به اشکالی هم بر می‌خورم، تشویق می‌کند تا اشکالم را از خودش بپرسم؛ اما هر وقت مسئله‌ای را برایش شرح می‌دهم، چیزی سر در نمی‌آورم.

کلاس ششم دبستان که بودم، پدرم می‌خواست از کتاب ریاضی را چند بار برایش توضیح داد. آن روز آن قدر استرس داشتم که ساده‌ترین بخش‌ها را هم از زبان پدر، یاد نگرفتم. او یکپهو مرا غافل‌گیر کرد و از همان بخش‌ها، امتحان گرفت؛ حسابی خراب کردم. دوباره شرح داد و...

تا آخر شب، کلی جرمه هم نوشتم؛ اما در نهایت، امتحان روز بعد را هم حسابی خراب کردم.



## روایت آخر

### وقتی راحتیم!

بله، دروغ گفتیم و دماغمان دراز نشد! البته که ما عروسک چوبی نیستیم و تأثیر منفی دروغ‌گویی بر جسم و جان ما جور دیگری است؛ همان‌طور که راست‌گویی هم بر روی بدن و روان انسان به‌شکلی متفاوت تأثیر می‌گذارد.

در نشریه‌ی اینترنتی «دکتر سلام» مطلبی منتشر شده که برایتان نقل می‌کنم. در آنجا نوشته شده که به محض این که دروغی از دهان فرد خارج می‌شود، کورتیزول در مغزش آزاد می‌شود و بعد از آن، حافظه تلاش می‌کند تا هر دو قسمت ماجرا، یعنی بخش واقعی و غیرواقعی را به یادمان بیاورد.

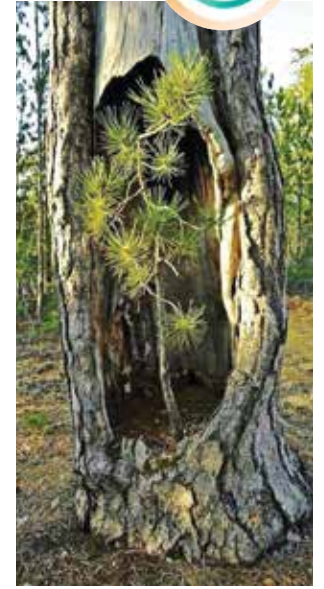
در چنین حالتی احتمال خشمگین شدن فرد زیاد است. دروغ گو بعد از این ۱۰ دقیقه، مضطرب می‌شود و این نگرانی، رفتارهای بعدی او را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این شرایط، استرس دروغ‌گو بیش‌تر و بیش‌تر می‌شود و عذاب وجدانش نیز افزایش می‌یابد.

بالارفتن فشار خون، سردرد و کاهش کلبول‌های سفید خون از دیگر عوارض این وضعیت است. در ضمن بخش زیادی از انرژی ذهن افراد برای دروغ گفتن و حفاظت از آن هدر می‌رود. برای همین دروغ‌گو، به سرعت عصبانی، افسرده و خشمگین می‌شود و در نهایت این مسئله، روی سیستم گوارشی او هم تأثیر منفی می‌گذارد.

از طرف دیگر، همه‌ی ما تجربه کرده‌ایم و می‌دانیم که هر وقت راست گفته‌ایم، آرامش داشته‌ایم و حتی اگر توبیخ هم شده‌ایم، حداقل از فشار روحی، عذاب وجدان و استرس ناشی از ترس بر ملا شدن دروغ، راحتیم.







۷ نمای دیدنی از طبیعت

## از درختِ دوقلو تا درختِ سر به فلک کشیده

در فصل بهار، وقتی درختان سرسبز می‌شوند، طبیعت تماشایی‌تر است. تماشای درختان متفاوت، جالب و گاه شگفت از دریچه‌ی دوربین عکاسان هنرمند فرصتی استثنایی فراهم می‌کند تا به جاهای گوناگون سفر کنیم و از تماشای شگفتی‌های آفرینش لذت ببریم.

تماشای رویش متفاوت برخی درختان و زندگی عجیب آن‌ها، هم‌زمان لذت‌بخش و آموزنده است. هر جلوه‌ای از طبیعت و هر تصویری از درختان گوناگون، آدم را یاد مصرع مشهور سعدی شیرازی می‌اندازد که «هر ورقش دفتری است معرفت کردگار». در این صفحه به دیدن درختانی می‌رویم که برخی از آن‌ها کهن‌سالند و بعضی نه. برخی از آن‌ها حجیم‌اند و بعضی بلند و دسته‌ای نیز به مرور شکل متفاوتی پیدا کرده‌اند. یک جا درختی می‌بینیم که درونش تهی شده، گویا برای این که بتواند توی دلش گیاه دیگری را جا بدهد. تماشای رویدن گیاهی در دل درختی کهن‌سال جالب و تماشایی است.

درختی دیگر گویی دوقلو رویده است و درخت بعدی به طرز شگفت‌انگیزی قد کشیده و بالا رفته. انگار خدای مهربان، آسمان خراشی برای سکونت حیوانات آفریده است. در گوشه‌ای دیگر از این کره‌ی خاکی درختی با تنه‌ای مشبک می‌بینیم و در جایی دیگر درختی با تنه‌ای چندقسمتی با شاخه‌هایی تنومند و سایه‌ای بسیار گسترده.







بدون عنوان. اثر: زهرا به نژاد

ششمین نمایشگاه تبادل چاپ دستی در لاله

## کارهایی به اندازه‌ی یک کارت پستال

● فریبا خانی



دوره‌ی دوم. اثر: مهتاب دهبوان



اثر: پیمان رحیمی‌زاده

این نمایشگاه تا ۲۴ اردیبهشت ۱۸ می‌توانی از این آثار دیدن کنی. گالری لاله در خیابان فاطمی قرار دارد. برپاست و هر روز از ساعت ۹ تا



عکس‌های نمایشگاه. محمود اعتمادی/لوچر

«هنرمندانی که می‌خواهند در عرصه‌ی چاپ دستی فعالیت کنند، باید در طراحی، نقاشی و فضا سازی مسلط باشند. هر هنرمند با توجه به روحیات خود از تکنیک‌های متفاوتی استفاده می‌کند.» او در پاسخ به این سؤال که مهم‌ترین کاربرد چاپ دستی چیست؟ می‌گوید: «در ایران از دوره‌ی قاجار، از چاپ دستی استفاده می‌شده است. فلسفه‌ی آن هم این بوده که با چاپ دستی مخاطبان بیشتری می‌توانستند از آن اثر بهره ببرند و کار در تیراژ بالاتری ارائه می‌شد. دوره‌ی قاجار صنعت چاپ وارد ایران شد. در واقع چاپ کتاب، چاپ سنگی بود که این هم تکنیک خاص خود را دارد. اما در مکتب‌خانه‌ها چاپ دستی رایج شد که مریدان در پایان هر سال با باسمه‌های چوبی کارت پستال‌هایی تهیه می‌کردند و به‌عنوان تشویق و ترغیب به دانش‌آموزان مکتب‌خانه هدیه می‌دادند. این کار به «عیدی‌سازی» هم معروف بوده است.»

سعلیبی فرد می‌گوید: «هنرمندان بزرگی در دنیا مثل پیکاسو و رامبراند از چاپ دستی استفاده کرده‌اند. در ایران، در دهه‌ی اخیر خیلی به چاپ دستی توجه می‌شود. به خاطر امکان استفاده از اینترنت هم دسترسی به منابع گسترده‌تر شده است و هنرمندان بیشتر



ماهیان. اثر: جواد آفتاباری



سروستان. اثر: فرزاد ادیبی

چاپ دستی یکی از شاخه‌های هنرهای تجسمی است. در چاپ دستی، اثر هنری از طریق چاپ تصویر بر روی سطح کاغذ، پارچه، چرم، پلاستیک و یا سطوح دیگر، خلق می‌شود. اما اگر بخواهی در باره‌ی چاپ دستی بیشتر بدانی و آثار چاپ دستی را ببینی، خوب است از ششمین سالانه‌ی تبادل چاپ دستی (کارت پستال) که این روزها با ۱۶۶ اثر، در گالری لاله برپاست، دیدن کنی. مهم‌ترین کاربرد چاپ دستی در دهه‌های گذشته تولید کارت پستال بوده است. شاید به خاطر همین، آثاری که در این نمایشگاه ارائه می‌شود هم به همین اندازه است.

محمد حسین سعلیبی فرد، مدیر نگارخانه‌ی لاله، در این باره می‌گوید: